

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش چهارم

صد هزاران فضل داند از علوم  
جان خود را می نداند آن ظلوم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

ظلوم: بسیار ستمگر

من ذهنی ممکن است به صورت ذهنی تعداد زیادی از علوم مختلف را کسب کرده و عالم باشد، اما آن ستمگر  
جان خودش را نمی شناسد. همان هشیاری خدایی که با فضاگشایی می تواند در درونش حس کند و گاه من ذهنی  
را تشخیص دهد.

داند او خاصیت هر جوهری  
در بیان جوهر خود چون خری  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹

این شخص عالم با دانشی که دارد خاصیت هر پدیده و جوهری را می‌داند و از هر موضوعی اطلاع دارد اما جوهر خود را که ذات خدایی است، نمی‌شناسد و در دانستن و بیان آن مانند خر است.

که همی دانم یجوز و لایجوز  
خود ندانی تو یجوزی یا عجوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

عَجُوز: پیرزن  
ای کسی که خود را در مسائل فقهی و احکام شرعی مسلط و آگاه می‌دانی و ادعا داری که من «می‌دانم» چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست. بدان که تو با همه این دعاوی هنوز نمی‌دانی که آیا وجود خودت از نظر خداوند مجاز هست یا عجوزه‌ای هستی که در من ذهنی پیر شده‌ای و وجودش غیرقابل قبول است.

[من ذهنی مجاز نیست و هرچه می گوید ادعا و دروغ و مخرب است. بینایی، شنوایی و دانایی خداوند در ذات انسان است که به کلمات بستگی ندارد و با فضاگشایی مال او می شود.]

تَسْخُرُ و طَنْزِي بُودِ اَنْ يَا جُنُونِ  
پاک، حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴

تَسْخُرُ: مخفف تَسْخُرُ به معنی مسخره کردن  
اطلاق این القاب غیر حقیقی به این و آن، جنبه هزل و شوخی و یا دیوانگی پیدا می کند لیکن خداوند از همه سخنان و اقوالی که ستمگران یعنی من های ذهنی درباره او می گویند منزّه است. [گفت و گو راجع به خداوند یا زندگی، به وسیله من ذهنی قدغن است و این ستم به ماست، چون او و خودمان را به فرم درمی آوریم.]

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۳)  
«سَبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عَلَوًّا كَبِيرًا.»

«او منزّه است، و از آنچه در باره‌اش می‌گویند برتر و بالاتر است.»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲)  
«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.» [اگر ما من ذهنی را رها کنیم، می‌توانیم به بی‌نهایت و ابدیت خدا و به عشق او زنده شویم. این که این را نمی‌فهمیم، ستمگر و جاهلیم.]

ما در این دهلیز قاضی قضا  
بهر دعوی استیم و بلی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این راهرو قاضی قضا، یعنی در ذهن، در انتظار هستیم تا به الست اقرار کنیم و با فضاگشایی در اطراف  
اتفاق این لحظه از جنس خداوند شویم.

که بلی گفتیم و آن را زامتحان  
فعل و قول ما شهود است و بیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

ما در روز الست بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس خداوند هستیم، اینک در این دنیا برای امتحان چنین  
اقراری، لحظه به لحظه باید فعل و قول ما شاهد این بله باشد یعنی باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه  
عملاً از جنس زندگی شویم نه این که از جنس مفهوم شویم و بگوییم از جنس خدا هستیم.



از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟  
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

تن زدن: ساکت شدن  
پس چرا در این فضای ذهن ساکت مانده‌ایم و هر لحظه من ذهنی را ادامه می‌دهیم؟ مگر نه این است که ما  
برای گواهی و شهادت به اینکه از جنس خدا هستیم به این جهان آمده‌ایم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه  
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

دهلیز: راهرو  
پگاه: صبح زود، سحر  
ای انسان، تا کی می‌خواهی در ذهنت حبس باشی؟ هرچه زودتر در فعل و عمل شهادت بده که از جنس خداوند  
هستی، یعنی با فضاگشایی به الست اقرار کن.

ز آن، بخواندندت بدینجا، تا که تو  
 آن گواهی بدهی و ناری عتو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

عتو: سرکشی، نافرمانی  
 تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس خدا هستی و به پیمان  
 الست اقرار کنی، سرکشی و ستیزه ذهنیت را کنار بگذاری و با من ذهنی فکر و عمل نکنی.

از لجاج خویشتن بنشسته‌یی  
 اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه  
 از روی لجاجت و ستیزه در این جای تنگ ذهن نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای، یعنی قولاً و عملاً به بله  
 روز الست گواهی نمی‌دهی. [خداوند تو را در این تنگنای ذهن نگه نداشته است].

تا بَندهی آن گواهی ای شهید  
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

ای انسان، تا با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوند هستی و این از جنس خدا بودن، به صورت بیان زندگی در فعل و عمل تو دیده نشود، نمی توانی از این تنگنای ذهن رها شوی.

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

این کارِ رهایی از ذهن و زنده شدن به خدا یک لحظه است. بیا و در فعل و قولت به الست اقرار کن و به سوی زندگی بتاز. این کارِ کوتاه را آن قدر طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگذار و وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن  
چه بخواهی این کار را در صد سال انجام بدهی و یا یک لحظه، بالاخره باید این امانت الهی را وا گذاری یعنی با  
فضاگشایی اجازه بدهی خداوند با قضا و کن فکان تو را از من ذهنی برهاند و از جنس خودش کند.

من همی دانستم پیش از وصال  
که نگورویی، ولیکن بدخصال  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵

[معشوق به عاشق و خداوند هم به ما می گوید:] من قبل از این وصال می دانستم که تو زیبارو و از جنس من  
هستی، اما به سبب داشتن همانیدگی خصلت و عادت بدی داری. [آیا شما واقعاً متوجه هستید که از جنس  
معشوق هستید و خداوند عین ذات شما و اصل شماست فقط شما در پوست در ذهن و فکر کردن دچار عادت  
هم هویت شدگی و دردزایی شده اید؟]

من همی دانستم پیش از لقا  
کز ستیزه، راسخی اندر شقا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶

شقا: بدبختی و شقاوت

من قبل از این که با تو ملاقات کنم می دانستم که تو به سبب خوی ستیزه‌گری و مقاومت، سخت در ورطه بدبختی فرو افتاده‌ای. [ما به علت این که در من ذهنی مقاومت را ادامه می‌دهیم، بسیار مصمم هستیم که همیشه بدبخت باشیم. ما باید بدانیم که نظم من ذهنی ما را در بدبختی من ذهنی راسخ کرده و ما ادامه می‌دهیم. مولانا می‌خواهد تأکید کند که انسان در من ذهنی که معادل بدبختی ست و در نگه داشتن آن بسیار راسخ است.]

چونکه چشمم سرخ باشد در عمش  
دائمش زان درد، گر کم بینمش  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

عمش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.  
اگر چشمم در اثر بیماری ابریزش، قرمز شده باشد با آن که آن را نمی بینم اما به سبب درد، قرمزی اش را احساس می کنم. [اگر ما به صورت فردی دید بد و کوری من ذهنی مان را نمی بینیم، دردهایی که به صورت جمعی برای ما ایجاد کرده است را هم نمی بینیم؟! این همه خشم، ناله، استرس فردی و جمعی را هم نمی بینیم?!]

تو مرا چون بره دیدی بی شبان  
تو گمان بردی ندارم پاسبان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸

[معشوق به عاشق می گوید:] تو مرا بره ای بدون چوپان دیدی و خیال کردی که من پاسبان و محافظ ندارم [که تا به هم رسیدیم می گویی این جا کسی نیست غیر از باد، بیا عشق بازی کنیم. من ذهنی نیز خیال می کند می تواند زنده شدن به خورشید زندگی و خرد کل را که باید از درون ما بالا بیاید بدزدد، اما نمی تواند.]

عاشقان از درد زان نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

[همه انسان‌ها عاشق هستند.] دلیل نالیدن و گریستن عاشقان این است که دید نظر که هشیاری خدایی است را در ذهن سرمایه‌گذاری کرده‌اند و چشمشان را به غیر یعنی به همانیدگی و اجسام دوخته‌اند و آن‌ها را در مرکزشان گذاشته‌اند و به باورپرستی، سنگ‌پرستی، مکان‌پرستی و مراسم‌پرستی افتاده‌اند.

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را

رایگان دانسته‌اند آن سبی را

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰

ظبی: آهو. سبی: شکار

من‌های ذهنی آن آهوی حضور را بدون چوپان گمان کرده‌اند و آن شکار را مجانی دانسته‌اند. [این توهم است که ما می‌توانیم من‌ذهنی، دردها و طرز فکرمان را نگه داریم و به منظور آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا و عشق است پی‌ببریم. حضور مجانی نیست، باید من‌ذهنی و همه دردهایش را بدهیم.]

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر  
 که منم حارس، گزافه کم نگر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۱

غمزه: اشارات ابروی معشوق  
 تا این که تیری از غمزه معشوق بر جگر و مرکز عاشق فرود آمد و درد به او تحمیل شد و به او فهماند که من  
 نگهبان معشوق هستم، پس بیهوده به او نگاه نکن و مؤدب باش. نظم من ذهنی را دور بینداز، نظم مرا بگیر و به  
 من زنده شو. [هشیاری حضور، این خورشید که از درون ما باید برخیزد، مجانی و ارزان نیست و ما هم نمیتوانیم  
 بی زحمت، بی تلاش و با بی وفایی، بی ادبی و ناشکری آن را بخریم.]

کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام  
 که نباشد حارس از دنباله‌ام؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۲

چگونه ممکن است که من از برّه و بزغاله هم کمتر باشم که نگهبانی به دنبالم نباشد؟



حارسی دارم که مُلکش می سزد  
داند او بادی که آن بر من وزد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳

[معشوق در باغ به عاشق یا همان قسمتی از ما که از جنس خداست و باید به آن زنده شویم، می گوید:] من نگهبانی دارم که واقعاً شایسته پادشاهی جهان است. او از جنس زندگی است و هر بادی را که بر من بوزد می شناسد [و حضور نگهبان دارد به طوری که دست غیر یا من ذهنی به او نمی رسد. باد یا نیروی زندگی را می فرستد و همه چیز حتی تن ما را با خردش اداره می کند. بنابراین باید با تسلیم، فضاگشایی و «نمی دانم»، خود را در معرض باد قضا و کن فکان قرار دهیم.]

سرد بود آن باد یا گرم، آن علیم  
نیست غافل، نیست غایب، ای سقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

سقیم: بیمار جسمانی؛ در این جا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.

خداوند دانا می داند که آن باد یعنی نیروی زندگی، سرد و برعلیه من است یا گرم. ای بیمار دل، خداوند این لحظه  
از هیچ چیز غافل و غایب نیست.

نفس شهوانی ز حق کَرست و کور  
 من به دل، کوریت می دیدم ز دور  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفس شهوانی یعنی من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها و مقاومت و قضاوت درست شده، نسبت به خدا کر و کور است. [معشوق به عاشق می گوید:] من با دیده جان از دور کوردلی تو را می دیدم. [خداوند هم می بیند که در دل ما به جای عدم، جسم نشسته است.]

هشت سالت ز آن نپرسیدم به هیچ  
 که پُرت دیدم ز جهل پیچ پیچ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶

جهل پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرگب  
 [خداوند می گوید:] من به این دلیل مدت هشت سال تمام، اصلاً سراغ تو را نگرفتم چرا که تو را پُر از جهل همانیدگی‌ها یافتم و ندیدم تو به من ارتعاش کنی.

خود چه پرسم آنکه او باشد به تون  
که تو چونی؟ چون بود او سرنگون

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

تون: آتش خانه حمام، گلخن  
برای چه از کسی که در تون حمام یعنی در ذهن زندگی می کند احوال پرس می کنیم؟ زیرا او در ذهن سرنگون شده  
است و اگر به او بگویم قبول نمی کند، چرا که در پندار کمالش یک آدم دین دار حقیقی است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



خانم شهپر از اتریش



با سلام و سپاس از مولانای جان، آقای شهبازی نازنین و همه عاشقان.  
موضوع: شکر

در یکی گفته که عجز خود مبین  
کفر نعمت کردن است آن عجز، هین

قدرت خود بین، که این قدرت ازوست  
قدرت خود نعمت او دان، که هوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۷۲ و ۴۷۳

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ تا ۱۰۷۰

هر که جبر آورد ، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوریش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ  
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ تا ۱۰۷۰

مولانای عزیز در ابیات بی نظیرش بارها به کلمه شکر اشاره کرده و همچنین از تعلیمات گنج حضور یاد گرفته‌ایم و یاد می‌گیریم که شکر یکی از رکن‌های اساسی برای تبدیل شدن به حقیقت وجودی انسان است. در این متن می‌خواهیم مفهوم شکر را مورد بررسی قرار بدهیم و با انداختن نورافکن روی خودمون، متوجه بشیم که در کجاها ناشکر هستیم و هوشیاریمان را تیزتر کنیم. تا به زیر جبر، سلطه و اسارت من ذهنی کشیده نشویم.

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷

-شکر یعنی بلند نشدن یعنی واکنش نشون ندادن. اشکال ما اینه که ما بلند میشیم و بلند شدن خودمون را نمی بینیم و فکر میکنیم که متواضع هستیم. شکر یعنی خاموش بودن یعنی خاموش باشیم و بزاریم خداوند از طریق ما صحبت کنه، بگذاریم زندگی زبان و گوشمون بشه.

پس شما خاموش باشید اَنصتوا  
تا زبانتان من شوم در گفت و گو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶



–شکر یعنی هر لحظه حواسمون به حضورمون باشه. به فضایی که درونش هستیم. این که هر لحظه ببینیم که از جنس خداوند هستیم. و لحظه به لحظه توجه داشته باشیم که پندار کمال، ناموس، نقشها و دردها نیستیم.

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای دُو دَلال  
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای بسا کفار را سودای دین  
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بند پنهان، لیک از آهن بتر  
بند آهن را بدراند تبر  
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۴۶ تا ۳۲۴۸

بند آهن را توان کردن جدا  
بند غیبی را نداند کس دوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

-شکر یعنی اینکه کارگاه زندگی بشییم و بگذاریم زندگی روی ما کار کنه، نه من ذهنی ما. شکر یعنی اینکه توکل کنیم و اعتماد به زندگی داشته باشیم. تسلیم باشیم.

جز توکل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت، همه مکرست و دام  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

–شکر یعنی مرکز مون رو از همانیدگی ها خالی کنیم. شناسایی همانیدگی ها و انداختن آن ها. البته نه با من ذهنی بلکه با نیروی کن فکان و صبر، همانیدگیهای مان را بیندازیم.

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف  
تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

کنده تن را ز پای جان بگن  
تا کند جولان به گرد انجمن

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

توبه کن، بیزار شو از هر عدو  
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست  
زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷

–شکر یعنی مراقب جنسیت اصلیمون باشیم یعنی همان جنسیتی که از ابتدا بودیم یعنی عدم. هر موقع که مرکزمان را عدم نمیکنیم داریم کوتاهی میکنیم و ناشکری.

در یکی گفته کز این دو بر گذر  
بت بود هرچه بگنجد در نظر  
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۷۴

گفت حق که بندگان جفت عون  
بر زمین آهسته می رانند و هون

پابرهنه چون رود در خارزار؟  
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار  
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۸۳۴ و ۸۳۵

–شکر یعنی این رو بدونیم که تنها منبع و نیرویی که میتونه به ما کمک کنه همان فضای یکتایی و مرکز عدم مان هست و اینکه خداوند برای ما کافیه. شکر یعنی با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه خودمون رو در معرض این نیروی بی نهایت قرار بدیم.

جز تو، پیش کی برآرد بنده دست؟  
هم دعا و هم اجابت از تو است  
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹۹

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم  
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۵۱۷ تا ۳۵۱۸

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۵۱۹ تا ۳۵۲۰

-شکر یعنی خودمون رو به اندازه فضای یکتایی کنیم نه اینکه سعی کنیم فضای یکتایی که بی نهایت هست را  
در زندان من ذهنمون جای بدیم.

ماهیانیم و، تو دریای حیات  
زنده ایم از لطف ای نیکو صفات  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲

تو نگنجی در کنارِ فطرتی  
نی به معلولی قرین، چون علتی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲

-شکر یعنی هر لحظه و لحظه به لحظه، به زندگی وفادار باشیم. به الست اقرار کنیم.  
به دعوی الست بله بگیم. این که بدانیم از جنس زندگی هستیم و خودمان را با نقشها و صورتهای مجازی بیان  
نکنیم.

گوید آن استاد مر شاگرد را  
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۳



ما در این دهلیز قاضی قضا  
بهر دعوی آستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان  
فعل و قول ما شهود است و بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۴ و ۱۷۵

–شکر یعنی نظم من ذهنی را دور بندازیم و با نظم زندگی عمل کنیم. عقل من ذهنی را دور بیندازیم و از خرد کل استفاده کنیم.

عقل جزوی هم‌چو برقست و درخش  
در درخشی کی توان شد سوی وّخش

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹  
وّخش : شهری پهناور است، بسیار نعمت و خوش آب و هوا. نام قدیم جیحون.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان  
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان

او تویی ، خود را بجو در اوی او  
گو و گو گو ، فاخته شو سوی او  
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷

عقل تو قسمت شده بر صد مهم  
بر هزاران آرزو و طم و رم

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۸۷ تا ۳۲۸۹

طم و رم: چیزهای کوچک و بزرگ، مثل آسمان و ستاره هایش

طرب اندر طرب است او که در عقل شکست او  
تو بین قدرت حق را چو درآمد خوش و مست او  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۰

-شکر یعنی از پریدن فکری به فکر دیگه و سبب سازی دست برداریم و با نیروی قضا و کن فکان زندگی همراه شویم.

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش  
تا به گوشت آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب  
تا بینی باغ و سروستان غیب  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۴۳ و ۱۹۶۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان  
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

-شکر یعنی در گرمابه زندگی، در فضای باز شده، در فضای یکتایی، دردها و نقش‌های مان را بشوریم هر روز و هر لحظه. تا آینه‌ای شویم که هم خودمون بتوانیم خود واقعی مان را در آن ببینیم و هم دیگران با دیدن ما بتوانند خود واقعی شان را ببینند.

گر صورت گرمابه نه‌ای، روح طلب کن  
تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷

دفع کن از مغز و از بینی زُکام  
تا که ریح الله در آید در مشام

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر  
تا بیابی از جهان ، طعمِ شکر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶

-شکر یعنی هر لحظه حواسمون باشه به اینکه به زمان مجازی یعنی به گذشته و آینده نرییم. بلکه بدونیم که زمان واقعی همین لحظه ابدیست و هر لحظه نویی و تازگی خودش رو داره.

لامکانی که درو نور خداست  
ماضی و مستقبل و حال از کجاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۱

ماضی و مستقبلش نسبت به تست  
هر دو یک چیزند پنداری که دوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۲

-شکر یعنی مانع و مسئله ایجاد نکردن. یعنی به جای پخش درد، عشق را پخش کنیم. با اعمال و رفتار و  
گفتارمان.

در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک  
بجز مهر بجز عشق دگر تخم نکاریم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵

با عشق و سپاس،  
شهر از اتریش



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید